

# كَشْفُ الْمَحْجُوبِ

ابوالحسن على بن عثمان هُجويري

مقدمه، تصحيح و تعليقات

دکتر محمود عابدي

سروش

تهران ۱۳۹۸

شماره ترتيب انتشار: ۱۲ / ۱۳۳۱

## باب اثبات العلم

قوله - تعالى - في صفة العلماء: «اتِّمَّا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ (٢٨ / فاطر).»  
و پیغمبر گفت، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ<sup>١</sup>.» و نیز  
گفت، عَلَيْهِ السَّلَام: «أَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصَّيْنِ.»

و بدان که علم بسیار است و عمر کوتاه، و آموختن جمله علوم بر مردم فریضه  
نه، چون علم نجوم و طب و علم حساب و صنعت‌های<sup>٢</sup> بدیع و آنچه بدین ماند، بجز  
از این<sup>٣</sup> هر یک بدان مقدار که به شریعت تعلق دارد: نجوم مر شناخت وقت را اندر  
شب، و طب مر احتما را، و حساب مر فرایض و مدّت عدّت<sup>٤</sup> را، و آنچه بدین ماند.  
پس فرایض علم چندان است که عمل بدان درست آید. و خدای - عَزَّ وَجَلَّ - دَمَّ  
کرد آنان را که علوم بی منفعت آموزند؛ لقوله، تعالی: «وَيَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ  
(١٠٢ / البقره.)» و رسول - عَلَيْهِ السَّلَام - زینهار خواست و گفت: «أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ  
لَا يَنْفَعُ.»<sup>٥</sup>

پس بدان که از علم اندک عمل بسیار توان گرفت<sup>٦</sup>، و باید که علم مقرون عمل  
باشد؛ کما قال، عَلَيْهِ السَّلَام: «الْمُتَعَبِّدُ بِلَا فِقْهِ كَالْحِمَارِ فِي الطَّاحُونَةِ.» متعبّدان بی فقه را

١. دیگر نسخ: + و مسلمة (!) ٢. دیگر نسخ: صنعتها. ٣. با خطی دیگر افزوده: علوم.

٤. هامش: حیض. ٥. «و رسول...»: هامش.

٦. دیگر نسخ: پس باندکی [یا: با اندکی؛ تاش: باندک] از علم عمل بسیار بتوان کرد.

به خر خراس مانده کرد که هر چند می‌گردد بر پی نخستین باشد<sup>۱</sup> و هیچ راهشان رفته نشود.

و از عوام گروهی دیدم که علم را بر عمل فضل نهادند، و گروهی عمل را بر علم. و این هر دو باطل است؛ از آن که عمل بی علم<sup>۲</sup> عمل نباشد. عمل آنگاه عمل گردد که موصول<sup>۳</sup> علم باشد تا بنده بدان مرثوب حق را متوجه گردد. چون نماز که تا نخست علم ارکان طهارت و شناخت آب و معرفت قبله و کیفیت نیت و ارکان نماز نبود، نماز نماز نبود. پس چون عمل به عین<sup>۴</sup> علم عمل گردد، چگونه جاهل آن را از این<sup>۵</sup> جدا گوید؟ و آنان که علم را بر عمل فضل نهادند هم محال باشد؛ که علم بی عمل علم نباشد؛ از آن که آموختن و یادداشتن و یاد گرفتن وی جمله<sup>۶</sup> عمل باشد، از آن است که بنده بدان مُثاب است. و اگر علم عالم به فعل و کسب وی نبودی، وی را بدان هیچ ثواب نبودی.

و این سخون<sup>۷</sup> دو گروه است: یکی آنان که نسبت به علم کنند مر جاه خلق را و طاققت معاملات آن ندارند و به تحقیق علم نرسیده باشند، عمل را از آن جدا کنند؛ که نه علم دانند نه عمل، تا جاهلی گوید: «قال نباید، حال<sup>۸</sup> باید»، و دیگری گوید: «علم باید، عمل نباید.»

و از ابراهیم ادهم - رحمة الله علیه - می‌آید که<sup>۹</sup>: سنگی دیدم بر راه افکنده، و بر آن سنگ نبشته که: «مرا بگردان و بخوان.» گفتا<sup>۱۰</sup>: بگردانیدمش<sup>۱۱</sup>. بر آن نبشته بود که:

«أنت لا تعمل بما تعلم، كيف تطلب<sup>۱</sup> ما لا تعلم. تو به علم خود عمل می‌نیاری، محال باشد که نادانسته<sup>۲</sup> طلب کنی.» یعنی کاربند آن باش که دانی تا به برکات آن نادانسته نیز بدانی.

و انس بن مالک گوید، رضی الله عنه: «هَمَّةُ الْعُلَمَاءِ الدَّرَايَةُ وَهَمَّةُ السُّفَهَاءِ الرَّوَايَةُ»؛ از آنچه اخوات جهل از علما منفی باشد. آن که از علم، جاه و عز دنیا طلبد نه عالم بود؛ زیرا که طلب جاه و عز<sup>۳</sup> از اخوات جهل بود. و هیچ درجه نیست اندر مرتبه<sup>۴</sup> علم؛ که چون آن نباشد<sup>۵</sup> هیچ لطیفه خداوند را - تعالی<sup>۶</sup> - نشناسد، و چون آن موجود باشد همه مقامات و شواهد و مراتب را سزاوار باشد.

### فصل

بدان که علم دو است: یکی<sup>۷</sup> علم خداوند - تعالی - و دیگر<sup>۸</sup> علم خلق. و علم بنده اندر جنب علم خداوند - تعالی - متلاشی بود؛ زیرا که علم وی<sup>۹</sup> صفت وی است و بدو قایم، و اوصاف وی را نهایت نیست؛ و علم ما صفت ماست و به ما قایم، و اوصاف ما متناهی باشد؛ لقوله، تعالی: «وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا (۸۵ / الإسراء)». و در جمله<sup>۱۰</sup> علم از<sup>۱۱</sup> صفات مدح است و حدش احاطة المعلوم و تبیین المعلوم<sup>۱۲</sup>، و نیکوترین حدود وی این است که: «العلم صفة يصير الحی بها عالماً.» و خدای - عز و جل - گفت: «والله مُحِيطٌ بِالْكَافِرِينَ (۱۹ / البقره)»، و نیز گفت: «والله بِكُلِّ شَيْءٍ

۱. احیاء / ۱۰۷: فكيف تطلب علم.
۲. اف: را.
۳. دیگر نسخ: + دنیا. ۴. اف: چون.
۵. هامش: یعنی علم؛ دیگر نسخ ندارند.
۶. اف: «را»؛ و اگر چه ظاهراً زائد است اما در نثر این دوره نظایری دارد.
۷. یکی: اف. ۸. دیگر: اف. ۹. وی: اف.
۱۰. در جمله: هامش. ۱۱. از: اف. ۱۲. اف: است.

۱. دیگر نسخ: همی گردند [پا: می‌گردند] ... باشند.
۲. دیگر نسخ: + خود.
۳. اف: موصل. ۴. هامش: بغیر (!).
۵. اس: عمل (!) [علم؟]؛ دیگر نسخ: از این جدا کند.
۶. اف: نیز.
۷. اف: سخن [= دیگر نسخ].
۸. دیگر نسخ: کار.
۹. هامش [با خطی دیگر]: + گفت.
۱۰. دیگر نسخ: پس.
۱۱. اف [با خطی دیگر]: و دیدم که.